



مجله ناصری

# تو که بیایی...

نمی دانم با تو چه گونه سخن  
 بگویم و نمی توانم آن چه را که در دل دارم بر  
 زبان بیاورم. نام مقدست را که می شنوم، به احترامت از جا بر  
 می خیزم؛ اما تو را نمی بینم و این برایم بسیار تلخ است! برای ما خیلی  
 سخت است که تو در میان ما باشی، ما را ببینی، حرف های ما را بشنوی،  
 به درد دل های ما گوش کنی، ولی ما چهره نورانی و زیبای تو را نبینیم و صدای  
 دلنشینت را نشنویم. گاهی بغضی تلخ پنجه بر گلوبمان می فشارد و همه حجم خسته  
 سینه هایمان را غبار اندوه پر می کند. احساس می کنیم که به آخر کوچه بن بست غصه ها  
 رسیده ایم. ناگهان به یادت می افتیم. نام قشنگت دیوارهای بلند غصه ها را فرو می ریزد و  
 پنجره های به سرزمین سرسبز آرزوها می گشاید؛ سرزمین آرزوهای خوب!  
 آقا! می دانی! همه انسان ها در تلاش برای رسیدن به آن آرزوهای خوب، زنده اند و تو که  
 بیایی، همه آرزوهای خوب انسانی زنده می شود. آن بار بر جا مانده ای که همه پیامبران خدا  
 (علیها سلام) بر دوش می کشیدند - و اینک بر زمین مانده است - تو به مقصد می رسانی.  
 تو که بیایی، همه آن وعده هایی که خدا به انسان ها داده است و شهیدان برای آن جان  
 باختند، عملی خواهد شد، تو که بیایی، مسیح به دنبال خواهد بود و چشمه های محبت  
 از زمین خواهد جوشید. تو که بیایی، **علی(ع)** خواهد آمد و زمین که در همه عمر،  
 تشنه عدالت علی(ع) بوده است، سیراب خواهد شد.  
 آقا! چه طور بگویم؟ تو که بیایی! جهان را نور نور فرا گیرد. از آن  
 روزی که مثل خورشید پشت ابرها پنهان شده ای، صدها سال  
 است که می سوزیم. پس چه وقت خواهی آمد؟!